

سر خوردگی !

رها کنیم سر زلف عنبر افشانش !

نمی خریم دگر ناز چشم فتانش !

بسوختیم به پایش به سالیان دراز

نبرده ایم بجز درد و رنج هجرانش

ببست بادل ما عهد تا توانی بود

شکست، چون بشکستیم، عهد و پیماناش !

به غیر در بدری دل ندید از او هنری

نشست تا به سر گیسوی پریشانش !

چشانند تلخی بیداد را به کام دلم

به جای بوسه از آن گوهر بدخشانش !

رویم از سر کویش چو مرغ بی پر وبال

که سوخت بال و پر از لهیب چشمانش !

به کنج میکده زین بعد معتکف گردیم

به یاد مستی آن نرگس درافشانش !

رضا شاپوریان

پنجشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۸